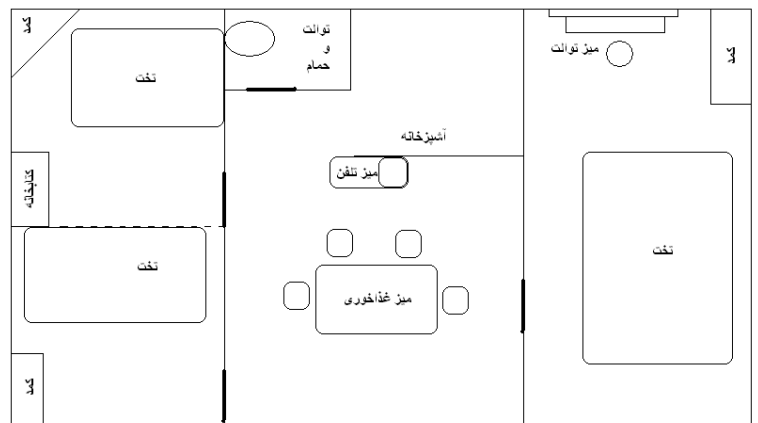


«سوگند»
یا
«فرشتگان روز ، فرشتگان شب»



آدمهای بازی:

- زن
- شوهر زن
- پسر زن
- دختر زن
- پسرک جوان
- دسته‌ه عزاداران
- پسر(که در صحنه‌های آغازین فقط صدایش را می شنویم)
- عروسک دختر زن

دیوارها و درب‌ها فرضی است اما چهار چوب درب‌ها واقعی. تخت اتاق زن و شوهر زن آنقدر بزرگ است که همه‌ی اتاق شان را گرفته و هر کدام می‌توانند به‌طور مستقل روی آن بخوابند. در پای دیوار عقب اتاق شان هم میز توالتی با آینه‌ی ای بزرگ و قدی هست. آشپزخانه هم یا عکسی است در دیوار عقب و یا باید وسایلیش در داخل دیوار تعبیه شده باشد طوری که فضای هال را نگیرد. وسایل کاملاً ساده و کارمندی - نه خیلی گران اما نسبتاً شیک - . اتاق پسر زن پر است از تصاویر سکسی و همجنس‌بازی - که البته با وجود دیوارهای فرضی این تصاویر فقط می‌توانند روی دیوار سمت چپ باشند - . اتاق دختر زن یک کمد دیواری دارد که همیشه باز است و به هم ریخته، با لباسهایی که کف کمد و اطراف اتاق پخش و پلاست. و یک کمد دیگر هم هست که در قفسه‌هایش پر از کتاب است و از در و دیوارش عروسک آویزان شده. همینطور بالای کمد هم پر است از عروسک؛ و حتی کف اتاق. میز تلفن از آن نوع میزهایی است که مبلی نیز برای نشستن به آن متصل است.

یک شبخواب روی میز تلفن - و یا نصب بر دیوار - هست. یک آباژور هم در اتاق زن و شوهر زن و کنار تخت و روی عسلی در سمت راست - از دید تماشاچی - . همچنین در اتاق دختر زن هم یک چراغ مطالعه نزدیک تخت هست تا دختر زن شبها روی تخت ولو شود و کتاب بخواند. در اتاق پسر زن هم یک شبخواب یا آباژور هست. و کف هر چهار اتاق با گلیم یا جاجیم زینت شده.

صدای جیغی زنانه

نیمه شب است. نور بسیار ضعیف. زن در تاریکی روی صندلی تلفن نشسته است. گوشی را کنار گوشش گرفته. از حالتش معلوم است که کمی تحریک شده.

زن: آی نه!

پس از سکوتی طولانی.

صدای پسر: چی پوشیدی؟!؟

زن: چی؟!؟

صدای پسر: چی پوشیدی؟!؟

زن: چطور؟! هر چی؟!؟

صدای پسر: باشه تا فردا.

زن: اما تو که هنوز من رو ...

صدای پسر: ببینم راستی تو شوهر نداری؟!؟

زن: ... دارم اما نه ندارم چطور مگه؟!؟

صدای پسر: همون پس ترتیب رو نمی ده که شب ها همش به دست و پای من می افتی!

زن: من؟! من کی به دست و پای تو افتادم؟!؟

صدای پسر: هه! باشه تا بعد.

زن: ... اما تو که ...

تاریکی مطلق. صدای بوق ممتد تلفن.

نور پس از مدتی طولانی می آید.

همه سر میز شام نشسته اند. دختر زن سر به زیر دارد و با ناراحتی و در حالی که بیشتر با غذا ور می رود، غذا می خورد. شوهر زن با خشم غذا می خورد و مدام زیر چشمی به پسر زن چپ چپ نگاه می کند. و از زیر میز هر از گاهی با لبخندی ملیح - که شاید برای رد گم کردن زن یا از روی اصطلاحاً مهربانی است - دستی روی ران دختر زن می کشد. پسر زن هم هر از گاهی دستش را یواشکی به سمت کیف زن که کنار میز است می برد و سعی دارد چیزی از آن برباید. زن مدام چشمش به ساعت است. تند تند غذایش را می خورد و از پای میز بلند می شود.

در حال رفتن به سمت اتاق خواب: من می رم بخوابم ظرف ها رو که تو می شوری؟!؟

شوهر زن: باشه.

پسر زن با سعی تمام چیزی را از کیف زن بیرون می کشد و در جیبش پنهان می کند. زن در گوشه سمت راست تخت دراز می کشد. شوهر زن با آرامش بیشتری دست روی پای دختر زن می زند و لبخندی پهن صورتش را پر می کند. مدتی به همین وضع می گذرد. شوهر زن نیشگونی از پای دختر زن - که مدام آنرا از دست شوهر زن دور می کند - می گیرد.

صدای جیغی زنانه

نور می رود و می آید.

زن روی میز تلفن نشسته و با گوشی حرف می زند.

صدای پسر: چی پوشیدی؟!؟

زن: ا تو چیکار داری؟!؟

صدای پسر: آخه می خوام درشون بیارم!

زن: او خیال کردی نمی دارم!

صدای پسر: ولی من می خوام درشون بیارم!

زن: نه نمی دارم نمی دارم زیرش چیزی نپوشیدم!
صدای پسر: وای جون چه بهتر! می خوام بخورمش!
صدای جیغی زنانه

نور می رود و پس از مکثی می آید. صبح است.
زن میز صبحانه را چیده و رفته است سرکار.

"از آنجا که در این دکور درمی وجود ندارد پس افراد به جای خروج از سن به توالی می روند. انگار که راه در خروجی آنجاست.

پس زن با لباس بیرون در داخل توالی در گوشه ای می ایستد تا این صحنه به پایان رسد."
شوهر زن خواب آلود روی تخت می نشیند. دختر زن لخت و حوله پیچیده بر تن از توالی بیرون می آید و به طرف گنجه می رود تا لباس بپوشد. شوهر زن به توالی می رود. چیزی در گنجه توجه دختر زن را جلب می کند؛ آنرا بر می دارد و با تشخیص دادن شیء مذکور وحشت زده آنرا پرت می کند و جیغی وحشیانه سکوت صبح را می آشوبد. پسر زن در رختخوابش تکانی می خورد اما بر نمی خیزد - تنها شورت توری زنانه ای بر تن دارد - شوهر زن به سمت اتاق دختر زن می رود و بی مهیا در اتاقش را می گشاید. دختر زن که لباس به تن ندارد با حوله تنش را می پوشاند. معلوم است که ترسیده است.

شوهر زن در حالی که مشتاقانه سعی دارد او را در آغوش بگیرد: چی شده عزیزم؟!
دختر زن به پای تخت و شیء مذکور اشاره می کند. شوهر زن می خواهد از در آغوش کشیدن دختر زن لذت ببرد اما شیء مذکور توجهش را جلب می کند. دختر زن را روی تخت می نشاند و به سمت آن می رود. برش می دارد و با تعجب نگاهش می کند. یک آلت مصنوعی مردانه است. شوهر زن عصبی به سمت دختر زن می آید و آنرا پیش روی دختر زن با پرسش تکان می دهد.

شوهر زن: این چیه؟! ها؟! این چیه؟! تو اتاق تو چیکار می کنه؟! این یه ...! اینجا چی می خواد؟!
دختر زن که سعی دارد از آن رو بر گرداند و نبیندش با ترس و لکنت: من من نمی دونم نمی دونم.
شوهر زن: پس این اینجا چی می خواد چرا جیغ زدی؟! ها؟! چرا لختی؟!
می خواهد حوله را از لای پای دختر زن کنار بزند و آنجا را ببیند. اما دختر زن ممانعت می کند. شوهر زن به زور حوله را پس می زند و دختر زن روی تخت ولو می شود. شوهر زن دستی به درون شکاف او می کند.

شوهر زن: چرا خیسه؟! ها؟! چرا خیسه!?!
دختر زن با ترس: تازه حموم بودم.

شوهر زن: که تازه حموم بودی!

آلت مصنوعی به دست به دختر زن پشت می کند. در حالی که آلت را ور انداز می کند: درد داشت نه؟!
دختر زن: چی؟!
شوهر زن: این!

دختر زن: خفه شو!

و بر می خیزد که از اتاق بیرون برود. شوهر زن او را بغل می کند و می خواباندش روی تخت. دختر زن ممانعت می کند و شوهر زن میج هایش را به زور می گیرد.

شوهر زن: باید بگی با این چیکار می کردی! ها؟! با خودت ور می رفتی نه؟! دریده شدی؟! دلت می خواد نه؟! ها؟!
دختر زن دستش را رها می کند و چنگی به شوهر زن می زند. شوهر زن هم سیلی محکمی به او می زند و دستهایش را رها می کند و همانطور نشسته روی شکم او می ماند. دختر زن صورتش را حق هق کنان با دستها می پوشاند و متوجه شوهر زن نیست که پیژامه اش باد کرده.

شوهر زن: خیلی دلت می خواد نه؟! ها؟! دلت می خواد! خیال کردی نمی دونم!!

صدای درب فرضی اتاق پسر زن می آید. پسر زن درب فرضی را گشوده و با بی تفاوتی به سمت توالی می رود. از لای درب نیم گشوده نگاهی به آنها می کند. چند لحظه ای دستش را با حالت شهوانی روی خشتکش می کشد و سپس می رود داخل توالی.

از پشت درب فرضی توالی پسر زن را می بینیم که در حال شاشیدن با سوراخ خود ور می رود.

شوهر زن سعی دارد دست دختر زن را روی خشتک باد کرده اش بگذارد.

شوهر زن: این که ترس نداره دیوونه! داره؟! ها؟! ترس نداره؟! حالا چرا گریه می کنی؟! ها؟! دست هات رو از روی صورتت بر دار عزیزم!

دختر زن هم فقط دست روی صورت می‌گیرد.
شوهر زن دست دختر زن را با زحمت روی خشتک باد کرده اش می‌گذارد. دختر زن لحظه ای آلت شوهر زن را لمس می‌کند.

و سپس صدای جیغی بلند

نور می‌رود و می‌آید.

نیمه شب است.

شوهر زن در گوشه سمت چپ تخت - از دید تماشاگر - غرق خواب است.
پسر زن با لباسهای زیر زنانه - جورابی که از کیف مادر دزدیده و یک شرت توری زنانه - روی تختش دراز کشیده؛ پاهایش را روی پای دیگر انداخته و هدفونی در گوشش است و موسیقی گوش می‌دهد. از خرده حرکت هایی که می‌کند - مثل تکان دادن پایش - معلوم است که بیدار است.
دختر زن روی تختش نشسته و کتاب می‌خواند.
"همانطور که در آغاز توضیح دادم می‌توان برای هر کدام از این چهار بخش آباژور یا چراغ مطالعه ای تعبیه کرد تا نور این صحنه را فراهم کند"

زن با لباس خواب روی صندلی تلفن لم داده. کاملاً شهوانی است. و دارد به شدت با خودش ور می‌رود.

تنها صدایی که از او و از پسر - از پشت گوشی - می‌آید "جون جون" یا "آه آه" است.

سپس زوزه ها شدید تر شده و زن ارضا می‌شود. درست در لحظه ارضای زن دسته ای عنادار از لای دیوار سمت راست وارد اتاق زن و شوهر زن می‌شوند.

دسته بدین قرار است:

یک گروه بیرمرد با قیافه هایی اخمو، سنگی و مصمم - در دو یا سه ردیف - در جلوی صف. این گروه ردهای سرخ بر تن دارند. یک گروه مرد مسن پشت سر آنها که گهواره ای را روی دوش می‌برند. این گروه ردهای سپید پوشیده اند. و در پشت آنها گروهی پسر جوان که همه سر به زیر دارند. این گروه هم ردهای سبز پوشیده اند.

دسته خیلی جدی و مرتب از روی تخت بزرگ اتاق و پیکر شوهر زن که خوابیده است می‌گذرد و پیش می‌رود.

جوانکی در میان گروه آخر است که مدام زیر چشمی اطراف را نگاه می‌کند.

همانطور که دسته به کندی و مصمم از دیوار فرضی اتاق زن و شوهر زن رد می‌شود و از جلوی زن به سمت اتاق پسر زن می‌رود؛ زن ناله های آخر را می‌کشد. وقتی دسته از مقابل او می‌گذرد زن با تعجب - انگار که خواب دیده - آنها را می‌نگرد. و پسر از پشت گوشی مدام تکرار می‌کند:

الو الو جیگر چت شد خوابیدی الو الو

جوانک دسته یاد شده زیر چشمی زن را می‌پاید. و سپس چشمش به دختر زن می‌افتد.

دسته همانطور با طمئینه و به ترتیب از جلوی زن می‌گذرند و جدی و بی توجه به اطراف وارد اتاق پسر زن می‌شوند. وقتی دسته از دیوار فرضی اتاق پسر زن وارد می‌شود صدای الو الو گفتنهای پسر از پشت گوشی قطع شده و صدای بوق ممتد تلفن می‌آید. زن همانطور که گیج روی مبل لم داده گوشی را می‌گذارد. دستش را از زیر دامنش بیرون می‌آورد. و همچنان گیج از چیزی که دیده است و خسته از سکس تلفنی اش به روبرو خیره می‌ماند.

دسته جلوی چشمهای گنگ پسر زن خیلی جدی و با نظم روی تخت او می‌روند و پایین می‌آیند. پسر با همان بی تفاوتی همیشگی نگاهشان می‌کند. پیشروی ادامه پیدا می‌کند و دسته از دیوار فرضی اتاق دختر زن و پسر زن رد شده و به اتاق دختر زن وارد می‌شوند.

دسته به همان شکل از اتاق دختر زن می‌گذرد و فقط جوانک چشم چران است که نظم دسته را بر هم می‌زند و با دختر زن چشم در چشم شده و لحظه ای توقف می‌کند. دختر زن گیج او را نگاه می‌کند. جوانک متوجه دسته می‌شود که همه از دیوار رد شده اند. با عجله همانطور که هنوز چشم به دختر زن دارد به سمت دیوار می‌رود تا از آن رد شود. اما محکم به دیوار می‌خورد و به زمین می‌افتد. دوباره بر می‌خیزد و سعی می‌کند به آرامی - مانند دیوارهای دیگر - از دیوار رد شود اما دوباره به دیوار می‌خورد و نقش زمین می‌شود. دختر زن با کنجکاو و گیجی محو این صحنه شده. جوانک با ترس بر می‌خیزد و مانند حیوانکی ترسو همه جای دیوار را برای رد شدن امتحان می‌کند و خودش را مدام به دیوار می‌کوبد. اما همچنان موفق نمی‌شود. جوانک که ترسیده همانطور که به دختر زن نگاه می‌کند عقب عقب می‌رود و پایش به چیزی - مثلاً عروسک دختر زن - می‌خورد و بر زمین می‌افتد.

دختر زن، که نیمه لخت بر تخت نشسته، گیجی اش نم نم تبدیل به کنجکاو به همراه نگاه و لبخندی شوخ می‌شود. جوانک ترسان هنوز با ناامیدی سعی دارد زیر سیطره این نگاه شوخ خود را از دیوارها نجات دهد.

دختر زن در اتاقش با شیطنت جوانک ترسو را می نگرد. جوانک که دیگر از عبورش از دیوارها نا امید شده نفس نفس زنان دختر زن را می نگرد. همانطور که نور به آرامی رو به سیاهی مطلق می رود دختر زن را می بینیم که با شیطنت و فضولی خودش را روی تخت جا به جا می کند و به جوانک نزدیک می شود. جوانک از ترس دوباره مشغول فرار می شود. و در همین حین ناخواسته و با دستپاچگی - در نور کم و بخاطر نور کم - روی تخت دختر زن می افتد.

"اگر از آباژور یا چراغ مطالعه به عنوان منبع نور استفاده شده خاموشی چراغهای صحنه بدین قرار است:
زن گیج از صحنه ای که دیده و خسته از سکس تلفنی اش همانطور که توی میز تلفن پهن شده چرت زنان به خواب می رود و آباژور روی میز تلفن نیز به آرامی خاموش می شود.
آباژور قرمز رنگ اتاق پسر زن هم به آرامی رو به خاموشی می رود و او با بی تفاوتی به هر چه دیده است از موسیقی لذت می برد.
دختر زن هم پیش از آنکه با تحسی و شیطنت روی تخت و به سمت جوانک جا به جا شود کتابش را به کناری می اندازد و با لبخند چراغ مطالعه را خاموش می کند -"

تاریکی مطلق. صدای جیغ

نور می آید. صبح شده

شوهر زن خواب آلود از تخت بلند می شود. نگاهی به جای خالی زن می کند و ساعت را می نگرد. درب فرضی اتاق شان را باز می کند و به هال می آید. لحظه ای به زن می نگرد و به توالی می رود و رویش را می شوید. سپس خارج می شود و از لای سوراخ کلید درب فرضی اتاق دختر زن به درون آن نگاه می کند. زن در صندلی تلفن جا به جا می شود. با صدای غرچ غرچ آن شوهر زن به سمت زن رو می کند. با هول بر می خیزد و به سمت زن می آید. زن که از اینکه چرا اینجا خوابیده جا خورده سعی می کند با لبخندی شک احتمالی شوهر زن را برطرف کند. شوهر زن که خستکش از دیدن بدن نیمه لخت دختر زن کمی باد کرده بوده هم سعی می کند با نوازش زن آنرا توجیه کند. مدتی به نوازش یکدیگر ادامه می دهند.

بطور همزمان در اتاق دختر زن جوانک در گوشه ای ایستاده و او را - که خوابیده - می نگرد. سپس با کنجکاوای به سمت تخت او می آید. مدتی نگران نگاهش می کند و سپس چند باری با ترس لمسش می کند. دختر زن کمی جا به جا می شود و جوانک می ترسد و دوباره به گوشه اتاق پناه می برد. دوباره بر ترس خود غلبه می کند و به سمت دختر زن می آید. چند باری با ترسی کمتر لمسش می کند. دختر زن ناگهان از خواب می پرد و جیغی می کشد. با دیدن جوانک با خجالت اما شوخ دست بر دهان می گذارد. اما جوانک ترسیده و به گوشه اتاق پناه برده است.

به طور همزمان پسر زن که هدفون به گوش خوابش برده در تختش جا به جا می شود.
زن و شوهر زن با شنیدن صدای جیغ فرو خورده دختر زن به سمت اتاقش می آیند. زن به آرامی در می زند. دختر زن سریع از جا می پرد و دست جوانک را به زور می گیرد و می کشد. زن دوباره در می زند:

مامان! عزیزم! بیداری؟!!

دختر زن همانطور که جوانک ترسو را به زور به سمت کمد دیواری اش می برد: بله مامان بیدارم الان می آم

شوهر زن: چرا جیغ زدی؟! کسی تو اتاقت ها؟!!

دختر زن که دارد سعی می کند جوانک را در کمد فرو کند با ناراحتی: نه چطور مگه؟!!

زن: آخه جیغ کشیدی عزیزم نگران شدم!

دختر زن که دارد سعی می کند درب کمد را ببندد: خواب بد دیدم مامان جون.

زن: چه خوابی دیدی عزیزم؟

شوهر زن به زن: در رو وا کن بریم تو؟

زن: مامانی ایرادی نداره پیام تو؟!!

دختر زن که دستی به سر و رویش کشیده و سعی دارد خود را عادی نشان دهد با کمی هیجان: نه مامان بیا تو.

زن و شوهر زن وارد می شوند. دختر زن لبخند زنان خود را در آغوش مادرش می اندازد. زن او را مهربان می بوسد و هر دو روی تخت می نشینند.

زن در حالی که موهای او را نوازش می کند: چه خوابی دیده بودی عزیز مامانی؟

شوهر زن: چرا اتاق بهم ریخته است؟! خواب می دیدی یا کسی رو تو اتاقت قایم کرده بودی؟! ها؟!!

زن به او چپ چپ نگاه می کند: دهنت رو ببند! این چه طرز حرف زدنه؟! خیال کردی دختر منم مثل تو الدنگ؟!!

شوهر زن: آخه عزیزم تو که خونه نیستی بیینی این نیم و جبی چه کارایی می کنه!

زن همانطور که دخترک را به خود می فشارد: برو بابا مگه چیکار می کنه؟ آگه خیلی مردی مواظب اون پسره باش که هیچ معلوم نیست چیکار می کنه! امیدوارم مثل پدرش الدنگ نشه!

شوهر زن: اما آخه عزیزم ...

زن: خب دیگه بسه.

زن عروسک دخترک را که روی تخت است بر می دارد و همانطور که آنرا محکم فشار می دهد - تا صدای آهنگ عروسک فعال شود (آهنگ عروسک باید آوازی کودکانه با صدای دختر بچه ها باشد. آوازی راجع به خانواده، پدر و مادر و برادر با فضایی کودکانه) - آنرا شوخ به صورت او می مالد. و صورت دخترک را در میان دست ها می گیرد و چشمکی به او می زند و هر دو می خندند. شوهر زن همانطور کفّت کنار درب فرضی ایستاده.

ناگهان دختر زن که انگار تازه چیزی به ذهنش رسیده جا می خورد: مامان تو چرا هنوز سر کار نرفتی؟! زن نگران بر می خیزد: وای ساعت چنده؟! شوهر زن: هشت و پنج دقیقه.

زن: وای خاک به سرم. چرا زودتر نگفتی؟ عوض اینکه کله صب با آدم... وای خدا خیلی دیر کردم. و با عجله از اتاق خارج می شود و می رود در اتاق خودشان و مشغول پوشیدن لباسهایش می شود.

شوهر زن با لبخندی کنایه آمیز به آرامی به سمت دختر زن می آید. دخترک کمی جا می خورد و با چشمهای دریده نگاهش می کند.

زن که تند لباسهایش را پوشیده به دنبال چیزی کیفش و اطراف اتاق و زیر تختش را جستجو می کند.

دختر زن که از نزدیک شدن بیش از حد شوهر زن ناراحت است خودش را عقب می کشد.

زن همانطور که مشغول جستجوست بلند: کسی جوراب منو ندیده؟! پسر زن با ناراحتی در تختش جا به جا می شود.

شوهر زن از صدای زن جا می خورد و کمی عقب می کشد.

زن: گفتم کی جوراب منو برداشته!

شوهر زن از اتاق دختر زن خارج می شود. دم درب با تهدید به او اشاره ای می کند و نزد زن می رود.

زن از گشو کمد جورابی بیرون می کشد و با ناراحتی می پوشدش.

شوهر زن: جورابت رو که پیدا کردی!

زن: تو هنوز بعد اینهمه وقت نمی دونی سر کار نباید جوراب شیشه ای بپوشم؟! شوهر زن: چه فرقی داره؟!

زن: فرقت رو باید از شما مردای حشری پرسید! حالا آگه بهم گیر دادن چی بگم؟! شوهر زن به زن نزدیک می شود: خب عزیزم بگو بگو پاره شد!

زن همانطور که دارد سریع و ساده خود را آرایش می کند: آه خب دیگه! شوهر زن همانطور که با تن زن ور می رود: بگو شوهرم پارش کرد!

زن که مدام خود را با لوندی از شوهر زن کنار می کشد: هه باشه می گم! اما از عواقبش ناراحت نشی؟! راستی من دیگه امروز وقت نمی کنم میز صبحونه رو بچینم خودت زحمتش رو بکش.

شوهر زن: باشه ظرف ها رو که من می شورم امروزم میز صبحونه رو می چینم به جهنم. زن: آ خب تو هم برو سر کار تا مجبور نباشی ظرف بشوری.

شوهر زن لحظه ای او را به آغوش خود می کشد. زن او را پس می زند و از دور برای او بوسه ای لوند می فرستد و با عجله خارج می شود.

"از آنجا که در این دکور درمی وجود ندارد پس افراد به جای خروج از سن به توالت می روند. انگار که راه خروج آنجاست. پس زن در داخل توالت بیقرار می ایستد تا این صحنه به پایان رسد."

همزمان با خروج شوهر زن از اتاق دختر زن به سمت کمد دیواری می رود و جوانک را از کمد بیرون می آورد. با لبخند او را که متعجب است روی تخت می نشاند.

شوهر زن که از رفتن زن مطمئن می شود به سمت اتاق دختر زن می رود. بدون اینکه جوانک را ببیند کنار چهارچوب درب می ایستد. جوانک با دیدن او جا می خورد و از تخت به پایین جست می زند و ترسان کناری می ایستد. دختر زن که ترسیده به سمت شوهر زن - که اصلاً جوانک را نمی بیند - رو می گرداند.

نور می رود.

صدای جیغ

نور باز می‌گردد. شب است

زن و شوهر زن هر کدام در گوشه ای از تخت بزرگشان دراز کشیده اند. شوهر نزدیک دیوار و پشت به زن؛ و زن نیز رو به درب، با این تفاوت که او بیدار است - این را می‌توان از چشمهای بازش و عکس‌العملی که به صداهای آهسته نشان می‌دهد فهمید - پسر زن یواشکی از اتاقش بیرون می‌آید و به سمت اتاق دختر زن می‌رود. دختر زن کتابی را جلوی روی خود گذاشته و درازکش به شکم روی تخت و در حالی که عروسکش - همان عروسکی که صبح مادرش با آن نوازشش کرده - را بغل کرده و کتاب می‌خواند و پاهایش را برای جلب توجه جوانک در هوا تکان می‌دهد و هر از گاهی نیم‌نگاهی شوخ به او می‌کند. جوانک ترسان در سه کنج انتهای اتاق، کنار کمد ایستاده است و کنجکاو و متعجب او را می‌نگرد. وقتی پسر زن به پشت درب می‌رسد جوانک - که انگار می‌تواند از پشت درب هم همه چیز را ببیند - به سمت او رو می‌گرداند و به درب خیره می‌شود. دختر زن هم که شوخ به سمت او رو می‌گرداند متوجه جهت نگاه او می‌شود و اخم می‌کند و با ترس و اضطراب روی تخت می‌نشیند. بر می‌خیزد تا به سمت درب برود که پسر زن - که صدای جیر جیر تخت دختر را شنیده - درب را می‌گشاید و داخل می‌شود. درب را می‌بندد و کنار آن می‌ایستد. حالت جدی تری نسبت به همیشه اش دارد. دختر با خشم او را نگاه می‌کند.

دختر: چی می‌خوای؟!

پسر زن به او نزدیک تر می‌شود: این چیه می‌خونی؟!

دختر: به تو چه؟! تو که فقط بلدی مسخره کنی!

پسر زن کتاب را از دست دختر می‌کشد. دختر - که متوجه شده پسر زن هم جوانک را نمی‌بیند و ترسش ریخته - ممانعت می‌کند. و کتاب به زمین می‌افتد. جوانک همچنان با ترس و تعجب، مبهوت آن دو را نگاه می‌کند. دختر با قهر و ناراحتی روی تخت می‌نشیند.

دختر: چی می‌خوای؟!

پسر زن: هیچی! فقط کمی حوصله ام سر رفت. اومدم ببینم تو چیکار می‌کنی.

دختر: خب حالا که دیدی! برو!

پسر زن: می‌شه یه چیزی ازت بخوام؟!

دختر: نه.

پسر: فقط اومدم یه چیزی رو که جا گذاشتم پیدا کنم و ببرم.

دختر: گفتم که نه. واسه چی بی اجازه تو اتاق من می‌آی که چیزی جا بذاری؟

پسر: باشه! به درک! اینقدر از این کتابای چرند خوندی که خودتم احمق شدی!

دختر: به تو چه بدبخت... بهتر از کارای مسخره تو ان!

پسر زن: اصلاً به من چه! بیچاره عقده‌ای! اونقدر تو این اراجیف دنبال چیزایی که ندارن بگرد تا جونت درآد!

دختر: باشه! حالا برو. برو دیگه!

پسر زن مدتی او و اتاقش را می‌نگرد و سپس خارج می‌شود. دختر با خیالی آسوده و خندان رو به جوانک می‌کند اما پسر زن ناگهان دوباره درب را می‌گشاید.

تاریکی

صدای جیغ

نیمه شب است

همه خوابند و تنها زن در نور کم‌رنگ آباژور - یا نور اپن آتش‌زخانه - در صندلی میز تلفن نشسته. نیمه لخت است با لباسهایی لوند که بندهای آنها را هم باز کرده بطوری که انگار در نیمه راه درآوردن آنها ست.

صدای پسر: من چیزی راجع به خودم به تو نمی‌گم

زن: اما من می‌خوام ببینم

صدای پسر: نمی‌تونی طاقت بیاری می‌خوای راس راسکی بهت یه حال اساسی بدم

زن: نه می‌خوام ببینم نمی‌تونم اینجوری ادامه بدم نمی‌ذاری ببینم؟؟

صدای پسر: نه

زن: آخه چرا می خوام بدونم چه شکلی هستی چه جور هستی!
صدای پسر: هه می خوامی از نزدیک باهام حال کنی نه؟
زن: گفتم که فقط این نیست اصلاً شاید ازت خوشم نیومد!
صدای پسر: حالا نه می خوام تو خماریم بمونی. می خوام کاری کنم که دیوونه شی. شبها خواب حال کردن با منو ببینی. می خوام تو رو از همه دنیا بکنم. اول باید مطمئن شم که مال منی بعد می تونی ببینیم.
زن: اما من چطور می تونم به کسی علاقمند شم که تا حالا ندیدمش؟! من حتی درست نمی دونم چند سالت!
صدای پسر: مشکل خودت!
صدای بوق ممتد تلفن

زن همانطور غمگین و متعجب گوشی را می نگرد.
همزمان با این صحنه دختر زن که بیدار است؛ با جوانک - که حالا کمی از ترشس ریخته و گوشهء تخت، متعجب و خندان به او نگاه می کند - روی تخت نشسته اند و دختر زن بیصدا با او اتل متل بازی می کند. دخترک صدای زن را می شنود. کنجکاو و بی صدا با لبخندی شوخ عروسکش را - همان عروسکی که زن با آن صورتش را نوازش کرده بوده است - بغل می کند و به سمت درب اتاقش می آید و جوانک را هم با خود می برد. هر دو از پشت درب گوش می ایستند. دخترک که با شنیدن صدا ها مدام غمگین و غمگین تر می شود به آرامی درب را می گشاید و جوانک با او به بیرون اتاقش می آید. برای چند لحظه ای آخرین حرف های زن و صدای پسر را می شنوند.
برای لحظه ای هر سه در سکوت به بهت فرو می روند.
در همین مدت پسر زن هم که لباسهای لختی زنانه پوشیده با آهنگی که از هدفونش می شنود به آرامی و بی صدا رقصی لوند و زنانه می کند.
ناگهان عروسک از دست دختر زن سر می خورد و روی زمین می افتد. زن به ناگهان رو به صدا بر می گردد.

همانطور که صدای آهنگ عروسک فضا را پر می کند صحنه رو به خاموشی می رود.

صدای جیغ

نور می آید.
زن میز صبحانه را چیده است و پیداست که خود نیز صبحانهء مختصری خورده و رفته.
"و در واقع دوباره در توالی منتظر اتمام این صحنه ایستاده است.
جوانک نیز کنار او در توالی ایستاده است."
دختر زن از رختخواب بر می خیزد. به دنبال جوانک در اتاق چشم می گرداند اما او را نمی یابد. به طرف کمد دیواری می رود اما جوانک در آنجا نیست. زیر تخت را می گردد اما باز نمی یابدش. نگران از اتاق خارج می شود. نیم نگاهی به اتاق می کند و سپس به سمت توالی می رود. درب توالی را باز می کند - بی که زن و جوانک را ببیند - آنجا را واری می کند. درب را می بندد و دوباره مستاصل و غمگین وارد اتاقش می شود و روی تخت می نشیند. پس از گذشت زمانی دوباره از اول کمد و زیر تخت را واری می کند.
همزمان با خروج دختر زن از اتاقش و واری توالی، شوهر زن که مدت درازی در تختش غلت می زده روی تخت می نشیند. وقتی دختر زن دوباره به اتاقش برگشت او خارج می شود و می رود توالی - بی که زن و پسرک جوان را ببیند - .
همزمان پسر زن که با همان لباسهای لختی زنانه خوابیده پس از مدتی طولانی بر می خیزد و روی تختش می نشیند. سپس مشغول آرایش خود می شود.
شوهر زن از توالی خارج می شود و به سمت اتاق دختر زن می رود. دختر زن مشغول جستجو در اتاقش است. مرد کنجکاو می شود و درب را می گشاید و داخل می شود. دخترک با دیدن ناگهانی او جا می خورد. غمگینی و نگرانی اش با خشم در می آمیزد.

شوهر زن: دنبال چی می گشتی؟!

دختر زن: به تو چه؟!

شوهر زن: چیه. هوس اون چیزی رو که چند روز پیش تو اتاقت بود کردی؟!

دختر زن: چی می گی تو؟! نمی فهمم. حالا هم از اتاقت برو بیرون.

شوهر زن(همانطور که خشتکش به آهستگی باد می کند به سمت دختر زن می رود): چرا! دوس نداری باز لمسش کنی؟! ها؟! فقط لمسش کنی؟! دوس نداری تو دستات بزرگ بشه؟!

دختر زن همانطور که خود را عقب می کشد پایش به تخت می خورد. لحظه ای نزدیک است که روی تخت ولو شود اما خودتش را ایستاده نگه می دارد. شوهر زن که خشتکش حسابی باد کرده خود را به او می چسباند. دختر زن سیلی محکمی به او می زند. شوهر زن جا می خورد. دستش را بالا می آورد تا او را کتک بزند اما دختر زن دوباره سیلی محکمی به او می زند و به عقب هولش می دهد. مرد روی زمین پرت می شود.

دختر زن (فریاد می کشد): از اتاق من برو بیرون کثافت!

شوهر زن همانطور مبهوت از اتاق او خارج می شود. دخترک خودتش را روی تخت می اندازد و همانطور که عروسک - همان عروسک آواز خوان - را بغل می کند و به زیر خود می کشد، به شدت گریه می کند.

شوهر زن که دستش را روی صورتش گذاشته به سمت اتاق پسر زن می رود تا ببیند که او خواب است یا نه. در حالی که دست بر صوت گذاشته خم می شود تا از سوراخ کلید پسر زن را ببیند. و پسر زن را در لباسهای زیر زنانه مشغول آرایش می بیند. درب را باز می کند و داخل می شود. پسر زن در آینه او را می بیند اما بی تفاوت به آرایش کردن ادامه می دهد. شوهر زن که خشتکش به آرامی در حال باد کردن است به او نزدیک می شود. محتاط خود را به او می مالد و وقتی با بی تفاوتی پسر زن مواجه شد بی شرم تر خشتکش را که حسابی باد کرده به پشت او می مالد. پسر زن دست از آرایش می کشد. بر می گردد و خشتک باد کرده او را در دست می گیرد.

در همین لحظه صدای آهنگ عروسک شنیده می شود و دخترک و شوهر زن و پسر زن از صدای او جا می خورند. نور می رود.

صدای جیغ

شب است. تنها منبع نور آباژور کم نور اتاق پسر زن است

در زیر نور کم رنگ آباژور اتاق پسر زن، او و شوهر زن را می بینیم. شوهر زن روی پسر زن دراز کشیده و در حال لب گرفتن از اوست. موسیقی تند متال به سختی به گوش می رسد (بهتر است آوازی داشته باشد راجع به مسخره بودن روابط خانوادگی).

و در نور کم رنگ آباژور اتاق دختر زن، او را می بینیم که ناامیدانه مشغول جستجوی اتاق برای یافتن جوانک است. و جوانک بی صدا مدام جلوی او پیر پیر می کند و سعی دارد کاری کند که دختر ببیندش، اما اینبار این دختر است که نمی تواند او را ببیند. و به جستجوی ناامیدانه خود ادامه می دهد. مدتی روی تخت می نشیند و فکر می کند. جوانک باز هم سعی می کند با حرکاتش او را متوجه خود کند اما دختر نمی بیندش. دختر خشمگین بر می خیزد و غرغر کنان درب را می گشاید تا به سمت اتاق برادرش برود. جوانک نیز پشت سر او می رود.

شوهر زن و پسر زن در اتاق پسر زن به فعالیت قبلی شان ادامه می دهند.

دختر زن به سختی در تاریکی حال به سمت اتاق پسر زن می رود. درب اتاق نیمه باز است؛ دختر درب را با خشم می گشاید و به قصد دعوا داخل می شود و با منظره تهور آمیز روبرو می شود. جیغ می زند و از اتاق به سمت اتاق مادر می گریزد. و در تاریکی مطلق اتاق مادرش با صورت به چیزی بر خورد می کند و زمین می افتد. همانطور که او زجه می زند شوهر زن در حالی که شلوارش را بالا می کشد به سمت درب اتاق خواب خود و زن می رود و کنار چارچوب آن می ایستد. و پسر زن هم با همان لباسهای زیر زنانه با بی تفاوتی بر تختش می نشیند.

ناگهان نور کامل کل صحنه را روشن می کند. زن در وسط اتاقش خود را حلق آویز کرده. دختر با دیدن او جیغ های بلند و بلند تر می زند و شوهر زن که شوکه شده کنار چهارچوب اتاق وا می رود. پسر زن اما با همان لباس ها روی تخت نشسته و متوجه قضایا نیست. جوانک هم پس از روشن شدن ناگهانی هال گم شده است.

در میان زجه های و زوزه های وحشیانه و دلخراش دختر گروه غذا داران (همان دسته ای که در صحنه های گذشته دیدیم) به همان شکل قدیم خود وارد سن می شوند و به آرامی از زیر جنازه آویزان زن از اتاق خارج شده به سمت اتاق پسر زن می روند. دختر، که همچنان مبهوت است اما زوزه هایش به گریه ای متحیر تبدیل شده، جوانک را در میان خیل غذا داران و در ردیف آخر می بیند. جوانک زیر چشمی و با خجالت از مقابل چشمان گریان او در کنار هم ردیفی هایش می گذرد و از اتاق خارج می شود.

دسته به آرامی از کنار پسر زن که با گیجی نگاهشان می کند می گذرد و از اتاق دختر رد شده و به تمامی از سن خارج می شود.

دختر زن هق هق می کند و شوهر زن و پسر زن مثل مجسمه ها بر جای خود مانده اند. شوهر زن به پیکر آویزان زن از طناب خیره شده و پسر زن با همان نگاه گیجش رد دسته غذا داران را می نگرد.

دسته مثل دفعه قبل وارد اتاق دختر می شود. همه افراد دسته روی عروسک دختر پا می نهند و از آن رد می شوند. در میان صدای عروسک، پسر از لای دیوار اتاق زن و شوهر زن (از همانجا که دسته غذا داران وارد شده بود) وارد می شود. لبخندی از سر تحقیر به جنازه آویزان زن و بعد شوهر زن و سپس دختر زن می زند. به حال می آید. به جلوی سن می رود. سیگاری می گیراند و با لبخند به تماشاچی ها نگاه می کند. صدای عروسک دختر زن فضا را پر می کند. صحنه در تاریکی مطلق فرو می رود. فقط آتش سیگار پسر است که در تاریکی مطلق صورت او را روشن می کند. که آن هم اندک اندک خاموش می شود.

«سوگند به شب هنگام که می پوشاند»
نور شب. نشانه یکم.